

# نگاهی تطبیقی به آراء ژان - ژاک روسو و جان استوارت میل در خصوص مفهوم آزادی

۱ خشایار بوربوری

۲ حسینعلی نوزری

۳ رضا شیرزادی

## چکیده

آزادی یکی از ارزشمندترین کلماتی است که تا به امروز در اذهان بشر نقش بسته است. آزادی مهم ترین شاخص کرامت انسانی و جایگاه والای انسانی است. بسیاری از متفکران سیاسی بر این باورند که بهره مندی از ارزش و هویتی به نام آزادی بزرگترین شاخص کرامت و هویت انسان و عدم دسترسی به آزادی جانمایه اصلی هویت حیوانی انسان است. از همین روست که روسو اندیشمند فرانسوی بردگی و استعمار را مخالف طبع انسان دانسته و ترک آزادی را مساوی با ترک انسانیت دانسته است. نام روسو اغلب به آرمان گری خردگریز از طبیعت خالص، وحشی و انسان طبیعی ابتدایی ارتباط دارد. اما فراتر از همه اینها او فیلسوف سیاسی پیچیده ای است که شکل معینی از دولت را مطرح می کند که پیش شرط آزادی انسان در چارچوب یک جامعه مدرن است. وی تاکید دارد که انسان در صورتی انسان است که آزاد باشد و این آزادی است که زمینه کمال وی را فراهم می سازد. جان استوارت میل از دیگر اندیشمندان غربی اذعان می دارد که عدم آزادی به مثابه نبود عقل است و از این لحاظ میان آزادی و عقلانیت رابطه تنگاتنگی ترسیم می نماید و غیبت آزادی را به مثابه رهایی از عقل می داند.

## واژگان کلیدی

روسو، میل، آزادی، مفهوم آزادی، وضع طبیعی، قرارداد اجتماعی.

---

۱- دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران. (kbourbouri@yahoo.com)

۲- استادیار گروه علوم سیاسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران. (نویسنده مسئول). (h.a.nozari@gmail.com)

۳- استادیار گروه علوم سیاسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران. (shirzadi2020@yahoo.com)

## ژان-ژاک روسو

### مقدمه

ژان-ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) فیلسوف اخلاقی و سیاسی فرانسوی است. زندگی خصوصی روسو به مراتب بیش از دیگر فیلسوفان جدی و مطرح در کانون توجه عمومی قرار داشته است. مادر وی در هنگام تولد او درگذشت و ژان-ژاک در ابتدا تحت نظر پدرش تربیت شد و پس از آن بستگان و خویشان عهده دار وی شدند. در سال ۱۷۲۸ از زادگاه خود ژنو گریخت تا روی پای خود بایستد. روسو که شخصیتی خود ساخته پیدا کرده بود و با همت و پشتکار و علایق شخصی خود مراحل تعلیم و تحصیل را طی کرده بود، به یکی از برجسته ترین و استثنایی ترین نویسندگان اروپای عصر خود تبدیل شد که در زمینه ها و حوزه های متنوع و مختلفی احاطه و ورود داشت: آهنگساز و منتقد موسیقی، رمان نویس، گیاه شناس، مقاله نویس و همینطور مؤلف آثار جدی و تأثیرگذار در حوزه فلسفه سیاسی و اخلاقی.

در سال ۱۷۴۹، در جریان دیدار از دنی دیدرو که به خاطر نوشته ها و آثار مخالف حکومت و به اصطلاح مخرب و ضاله محکوم به زندان شده بود، به مطالعه پاره ای آثار و مقالات پرداخت که الهام بخش وی در شرح و تبیین مقولات و مفاهیمی چون تکامل، فقر و بدبختی مردم، ظلم و ستم و تبعیذاتی شده بود، که نتیجه و حاصل آن در شکل رساله ای با عنوان *گفتار در علوم و هنرها* در سال ۱۷۵۰ چاپ و منتشر شد، که در واقع نخستین گفتار از گفتارهای دوگانه وی بود (Miller, 1987, pp:455-56).

روسو هم از چهره ها و شخصیت های بارز و برجسته روشنگری قرن هجدهم، در عین حال از منتقدان پر صلابت آن نیز محسوب می شد. وی که سرسختانه به شهروندی و تابعیت خود از جمهوری ژنو می بالید و به آن افتخار می کرد، سایر برداشتها و تلقی های رایج درباره اقتدار سیاسی از حکومت سلطنتی گرفته تا حاکمیت پارلمانتاری را به عنوان قرائت هایی استبدادی محکوم و تقبیح می کرد، به این دلیل که این نوع حکومتها صرفاً نماینده مردم بشمار می رفتند و به همین دلیل بزرگترین حق و مهم ترین آزادی مردم را از آنان سلب می کردند، یعنی آزادی و حق مردم برای اینکه خودشان حکومت کنند. وقتی دیگران به عنوان نماینده مردم مطرح می شوند، عملاً مردم از آزادی شان برای حکومت کردن و از حق خودشان برای حکومت کردن محروم می شوند. این برداشت "از حق حاکمیت مردم" (popular sovereignty) در تئوری و در نظر، گرچه نه در عمل، از سوی همه گروهها و جریان های جمهوری خواه در جریان انقلاب فرانسه پذیرفته

شده بود، یعنی زمانی که روسو به عنوان پیامبر و منادی آن شناخته شده بود و بقایای جسد وی به پانتئون در پاریس انتقال داده شده بود (Mautner, 2000, p.490).

نخستین رساله یا گفتار وی با عنوان *گفتار در علوم و هنرها*، برنده جایزه آکادمی شهر دیون (Dijon) شد و موجبات شهرت و اعتبار وی را نیز فراهم آورد، به دلیل شخصیت فوق العاده حساس وی، برخی از شخصیت های روشنگری فرانسه (گروهی که به فیلسوف ها موسوم بودند) چندان سر سازگاری با وی نداشتند (Miller, 1987, 456). در *نخستین گفتار* وی به طرح ایده جنجال برانگیزی پرداخت مبتنی بر اینکه به دلیل رواج ظاهر سازی و تظاهر، و زرق و برق ها و تشریفات زائد پیرامون فرهنگ و مستحیل شدن فرهنگ در امور پیش پا افتاده و تجملات بی ارزش، اخلاقیات و اصول اخلاقی دستخوش فساد و تباهی شده است. وی در این رابطه به نمونه های تاریخی چندی اشاره می کند از جمله اسپارت در عصر باستان که یک جامعه و دولت نظامی و جنگاور بود و در مسائل سیاسی بسیار خشن و سختگیر؛ و شاید به این دلیلی که از دستاوردها و موهبات تفکر نظری و فلسفی و هنری و پیچیدگی های عملی محروم و بی بهره بود. اما برخلاف اسپارت، آن را پیشرفته ترین و فرهیخته ترین و متمدن ترین دولت و جامعه باستان می داند که به دلیل افراط در تجملات و خوش گذرانی به انحطاط استبداد در غلطید؛ همین وضعیت جمهوری رُم را نیز دستخوش فساد و انحطاط کرد، آن هم زمانی که در حال خلق شکوه و عظمت امپراتوری روم بود (Mautner, 2000, 491). در واقع سهم و کمک عمده روسو در بسط و گسترش فلسفه اخلاقی اساساً مبتنی است بر دیدگاهها و نقطه نظرانی که وی در دو *گفتار* خود طرح و ارائه کرده است. در *گفتار نخست* (*گفتار در باب علوم و هنرها*)، روسو به طرح این داعیه پرداخته است که بسط و گسترش فعالیت علمی و ادبی به لحاظ اخلاقی برای جامعه در سطح کلی و وسیع فساد آور خواهد بود، و موجبات فساد و تباهی اخلاقی جامعه را در پی خواهد داشت.

در دومین *گفتار*، با عنوان *گفتار در منشأ نابرابری* (۱۷۵۵)، وی به شرح و تبیین بنیان ها و شالوده های این نقد از روشنگری پرداخته، و استدلال می کند که انسان ها از دل یک وضع طبیعی جانور گونه ای برآمده اند که افراد منزوی، تک افتاده، کند ذهن و احمق در صلح و مسالمت بسر می بردند. در اصل انسان ها بطور طبیعی موجوداتی برابر و آزاد هستند که به واسطه اصولی چون حراست از خود یا صیانت نفس (حفظ جان) و ترحم و شفقت روحیه و قوت می گیرند. بنابراین اختلاف ها و تفاوت های موجود در منزلت، جایگاه، اعتبار، ثروت، شهرت و قدرت سیاسی نیز نتیجه و حاصل دگرگونی تاریخی "انسان طبیعی" (که بدون آنکه عقلانی یا با

فضیلت باشد خوب بود) به انسان اجتماعی رقابتی و خودپرست و خودخواهی بود که عامدانه قادر به اضرار و زیان رساندن به دیگران است (Miller, 1987, p.456).

روسو در گفتار دوم، برخلاف گفتار نخست، این مسایل و مضامین را در قالب مسایل اجتماعی و اقتصادی مطرح و دنبال می کند و سعی دارد از این رهگذر به تبیین منشأ و خاستگاههای خانواده، مالکیت خصوصی، و کشاورزی از رهگذر ترسیم نوعی تاریخ فرضی نژاد بشر مبادرت کند (Mautner, 2000, p.491).

### مفهوم آزادی نزد ژان-ژاک روسو

مفهوم آزادی از جمله مهم ترین و والاترین مفاهیم در فلسفه سیاسی روسو بوده و از جایگاه و منزلت کانونی و محوری در اندیشه اجتماعی و سیاسی وی برخوردار است. اهمیت این مفهوم نزد روسو به مراتب از هر وجه و مفهوم دیگر در زندگی انسان ها بیشتر است. به عبارت دیگر وی احتمالاً برای آزادی بیش از هر جنبه دیگر زندگی انسان اهمیت و ارزش و نقش قائل است. وی در *قرارداد اجتماعی* (فصل چهارم، ص ۱۷۰) می نویسد:

"انکار و نفی آزادی همانا انکار و نفی انسان بودن است."

به عبارت دیگر روسو "آزادی" را لازمه وجودی انسان بودن و انسانیت می داند. روسو مفهوم آزادی را در کانتکست ها و بسترهای متنوع و به شیوه های مختلف به کار می گیرد، و به منظور درک کامل و هرچه بهتر اندیشه ها و آراء وی درباره این مقوله مهم و پیچیده، ضروری است تا این شیوه ها و بسترها را شناسایی کرد و از هم تمییز داد.

نخست، دو مورد از برداشتها و کاربردهای روسو از مفهوم آزادی وجود دارد که به نوعی با کاربرد آن در بسترها و کانتکست های اجتماعی و سیاسی متمایز است. وی در رساله موسوم به *گفتار در ریشه (خاستگاه) نابرابری* (۱۷۵۵) (گفتار دوم) به طرح و اقامه این دایعه می پردازد که انسان ها از موهبت یک قابلیت یا استعداد (که آنان را از جانوران متمایز می سازد) برخوردارند که می توانند به مدد آن محرک ها و انگیزه های اصلی و مهم را مورد واری قرار دهند یا به خاطر آینده خوب و بهتر به اقدام متأملانه، حساب شده و غیر غریزی مبادرت ورزند: هر انسانی در مقام کارگزار (عامل) آزاد در کارها و فعالیت های خود سهیم است. یکی (انسان)

از روی غریزه انتخاب و امتناع می کند، دیگری (جانور) براساس عمل مبتنی بر اراده آزاد خود دست به انتخاب یا امتناع می زند؛ با این توصیف جانور (حیوان) نمی تواند از قاعده ای که برایش در نظر گرفته (تجویز) شده است تخطی کند، حتی زمانی که انجام این کار به نفعش تمام شود. اگر به مسئله در سطحی گسترده تر و از دریچه عقل سلیم یا فهم متعارف بنگریم، بدیهی است که انسان ها بکرات و بارها از قدرت انتخاب خود خواسته (در اقدام به) کنش بهره می برند، این کار آنان را قادر می سازد تا در برابر "اوامر و نواهی" طبیعت ایستادگی و مقاومت به خرج دهند یا بر آن ها فائق آیند.

تصور یا برداشت دوم مرتبط با این برداشت را باید در این استدلال روسو یافت که شر (و خیر) اخلاقی قابل اسناد به انسان است زیرا انسان منبع خود تعیین کننده کنش ها و اعمال خود است. وی مدعی نیست که می داند انسان در "کنش ها و اعمال خود آزاد است و به معنای دقیق کلمه با یک جوهر یا ذات غیر مادی روحیه و زندگی می گیرد". این نکته از جمله "اعتقادات راسخ شهادت نامه کشیش اهل ساوئی (سوئی) است". اما در عین حال روسو معتقد است که شر و شرارتی که انسان ها انجام می دهند (مرتکب می شوند) به خودشان بر می گردد و نمی توان آن را به خداوند نسبت داد یا به بارگاه و پیشگاه خداوند شکایت برد زیرا خداوند با اعطای این نوع آزادی به انسان، اصول اخلاقیاتی را در کنش ها و اعمال انسان ها قرار می دهد که موجب عزت و اعتبار و شرف آنان می شود. این نوع برداشت، یا جنبه و وجه، از آزادی انسان غیر قابل مناقشه یا عاری از مسئله و معضل نیستند، بلکه به نوعی در حاشیه دغدغه های اصلی روسو قرار می گیرند. - اما در سومین مورد یا نمونه و قرائت از آزادی نزد روسو است که به این دغدغه ها و ملاحظیات اساسی و محوری نزدیکتر می شویم. نکته بدیهی این است که توانمندی ها، قابلیت ها، فرصت ها و امکان های موجود در اختیار ما برای انجام اعمال مورد نظرمان لزوماً آن گونه که دلخواه ماست عمل نمی کنند؛ بسیاری عوامل و موانع دست و پاگیر وجود دارند که مانع تحقق کامل آنها می شوند. برای مثال عوامل و موانع بیرونی، کمبود یا فقدان منابع لازم و ضروری، یا مهارت های نامناسب و نابسندگی می توانند مانع عملکرد توانمندی ها و امکانات ما در اجرای اعمال و خواسته هایمان شوند یا آنها را به بوتۀ محال و محاق به تعلیق و تعویق اندازند. همه اینها دست به دست هم داده و "آزادی" ما را، قلمرو و دامنه عملکرد ما برای آنچه که قصد یا تمایل انجام آن را داریم، یا زمان انجام آن و... را محدود می کنند.

به اعتقاد روسو با توجه به این معنا، افزایش و گسترش آزادی فردی، عبارت است از کاهش یا رفع و برداشتن موانع، یا افزایش و گسترش منابع مناسب و مربوط به دانش، اطلاعات، مهارت و امثال آن ها. این نوع آزادی،

زمانی که مستلزم و متضمن کنار زدن و از سر راه برداشتن موانع یا محدودیت‌ها (نقیض‌های آزادی) است، بعضاً به عنوان "آزادی منفی" خوانده می‌شود؛ و این امکان را به شخص می‌دهد که به قدر کافی و به گونه‌ای موفق آرزوها، خواسته‌ها و نیات خود برای کنش را بیان کند (N.J.H Dent, 1992. pp:117-18)

روسو بحث خود را دربارهٔ قرارداد اجتماعی با این گفته آغاز می‌کند. چرا و چگونه این وضع پدید آمده است؟ عواملی که آزادی انسان را سلب کرده‌اند کدامند؟ آیا آزادی بطور طبیعی و ذاتی هیچ حدّ و مرزی ندارد؟ و اگر دارد، فرق میان این حدود و موانع طبیعی با اسارتی که در نتیجهٔ ظلم و ستم اقلیتی بر اکثریت در طول تاریخ بر انسان تحمیل شده است چیست؟ کدامیک از حدود و موانع آزادی طبیعی است و کدامیک به وسیلهٔ انسانهای دیگر و به خاطر تأمین منافع آنها و برای سرکوب و استثمار دیگران ایجاد شده است؟ از برگ برگ تاریخ بشر بوی مشمئزکنندهٔ خون به مشام می‌رسد، و از زمانی که در جامعهٔ بشر منافع خصوصی و شخصی پدید آمد و این منافع شخصی با یکدیگر و با منافع عمومی در تضاد قرار گرفت، همواره یک گروه اقلیت به شکلهای گوناگون اکثریت را به زنجیر کشیده و طبیعی‌ترین حقوق و آزادیهای اکثریت جامعه را از آن سلب کرده است تا به هدفها و منافع خود برسد. اما آیا قبیل این موانع موجود در برابر آزادی را نیز می‌توان موانعی طبیعی و قابل توجیه دانست؟ اقلیت مسلط به تحمیل سلطهٔ خود هم اکتفا نکرده و همواره کوشیده است اقدامات خود را توجیه کند و به کمک نظریه‌ها و توجیحات اجتماعی، قوانین و حتی به دستاویز ادیان به سلطهٔ خود مشروعیت بخشد و برای حقوق و آزادیهای اکثریت تحت سلطهٔ خود حدّ و مرز تعیین کند. به عنوان مثال ارسطو با انکار آزادی و حقوق طبیعی بردگان می‌گفت: «برده افزار کار جاندار است». برده‌داران که طبقهٔ حاکمه را تشکیل می‌دادند برای بردگان حقوق و آزادی قائل نبودند، آنها را می‌خریدند، می‌فروختند و حتی برای کوچکترین خطایی، آنان را به قتل می‌رساندند و همهٔ این فجایع را هم با حمایت قانون صورت می‌دادند. یعنی، اقلیت حاکم ارادهٔ خود را به صورت قانون درآورده بود. بعدها نظام نکبت بار برده برداری از هم پاشید. اما طی قرون پیاپی در عهد فئودالیسم باز اکثریت جامعه به شکل دیگری تحت ستم و استثمار قرار داشت. در این دوران طبقهٔ حاکم یعنی مالکین بزرگ و فئودالها، حقوق و آزادیهای رعایا را سلب کرده بودند و همهٔ قوانین و نظریه‌های زمان هم علیه رعایا بود. زیرا این قوانین همان خواسته‌ها و سیاستهای طبقهٔ حاکمه بود که در قالب قوانین تنظیم شده بود. اما با فروپاشی هر یک از این نظام‌ها، همراه آن طبقه‌ای که از اریکهٔ قدرت به زیر کشیده می‌شد، همهٔ آن نظریه‌ها و قوانین هم باطل و مردود اعلام می‌شد، مورد استهزاء قرار می‌گرفت و منسوخ می‌شد. بنابراین سئوالی که پیش می‌آید این است: کدامیک از

حدود و مرزهایی که برای آزادی انسان تعیین شده حدود و مرزهای طبیعی و ذاتی آزادی است و کدامیک حدودی است که اقلیت حاکم در جهت تأمین منافع خود به اکثریت محکوم تحمیل کرده است (زرافشان، ۱۳۷۷: ۱۳۴).

برای رسیدن به پاسخ این سؤال، تحلیلی کوتاه از رابطه ضرورت های طبیعی با آزادی انسان لازم است. اما پیش از بررسی این رابطه توجه به یک نکته ضروری است:

هنگامی که از آزادی بحث می شود، در برخورد اول، عمدتاً مفهوم آزادیهای سیاسی و اجتماعی است که به ذهن متبادر می شود. اما آزادی در معنای عمومی و اصلی خود، تنها محدود به آزادیهای سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه عام تر و گسترده تر از این است. از آنجا که برخورداری از آزادی یا محرومیت از آن صفت یا وضعیتی است که به انسان در جریان فعالیت او نسبت داده می شود، بنابراین تمامی حیطه عمل و فعالیت انسان را در بر می گیرد، و از آنجا که تمامی حیطه عمل و فعالیت های ممکن انسان، به فعالیت های سیاسی و اجتماعی محدود نمی شود، پس آزادی یا فقدان آزادی نیز محدود نخواهد بود. به عبارت دیگر، روابط اجتماعی انسان، یعنی روابط او با انسانهای دیگر تمامی عرصه عمل و فعالیت انسان را تشکیل نمی دهد، بلکه انسان در بخش دیگری از فعالیت های خود که به مراتب وسیع تر هم هست، در برابر طبیعت قرار دارد. پس، در واقع آزادی اجتماعی و سیاسی حالت خاصی از مفهوم عمومی آزادی یا یکی از قلمروهای خاص آن است با ویژگی های مربوط به خود. اما برای آنکه مفهوم و حدود آزادیهای اجتماعی و سیاسی را نیز درست بشناسیم، باید با مفهوم عام آزادی و حدود و ثغور آن آشنا شویم. زیرا آزادی در مفهوم عام خود، یعنی چه در عرصه طبیعی و چه در عرصه اجتماعی دارای یک سلسله مرزها و محدودیت هایی است که از قانونمندیهای ذاتی و طبیعی سرچشمه می گیرد و برای بررسی ماهیت و حدود آزادی باید این قانونمندیهای ذاتی و طبیعی و تأثیر آنها را محدود کردن آزادی انسان بررسی کرد. در این اینجا، این حدود و مرزها را حدود طبیعی آزادی می نامیم. این حدود طبیعی، هم برای آزادی انسان در برابر طبیعت وجود دارند و هم برای آزادیهای اجتماعی، زیرا طبیعت خود انسان هم که در عرصه اجتماعی تأثیر و دخالت دارد باز هم بخشی از طبیعت است. اما چنان که گفتیم در عرصه اجتماعی، یعنی در روابط افراد انسان با یکدیگر حدود و موانع دیگری هم از طرف سازمان سیاسی جامعه و در جهت تأمین منافع برخی گروهها و طبقات صاحب قدرت برآزادیهای انسان تحمیل می شود که اتفاقاً مخالف ذات و حرکت طبیعی جامعه و ناشی از تنازع و تضاد

منافع گروهها و طبقاتی است که منافع و هدفهای خود را به قیمت اسارت و استثمار دیگران تأمین می کنند(زرافشان، ۱۳۷۷: ۱۳۵).

مسئله مهم از دیدگاه روسو آشتی دادن آزادی فردی با آزادی جمعی است. این بحث اصلی روسو است. روسو آزادی فردی را در کتابش تحت عنوان امیل به عنوان مسئله تعلیم تربیت بیان می کند. روسو می گوید که به یک نوعی آن فرد را از چیزی که روسو آن را بردگی می نامد به یک نوع تجربه حق و آزادی برساند. یعنی هدفش این است که انسان ها را از میل و هوس و لذت جویی شان دور کند. به عبارتی انسان از نظر روسو تکامل پیدا می کند برای اینکه آزاد باشد. به خاطر همین هم روسو با وجود اینکه مثل بعضی از متفکران عصر روشنگری اعتقاد به یک نوع پیشرفت مدنی دارد ولی اعتقاد دارد که انسان به طرف آزادی حرکت می کند و به خاطر همین هم دنبال این فکر یک پیوندی میان فرد و اجتماع ایجاد کند.

در نظر روسو آزادی برای انسان به اندازه ای اهمیت دارد که صرف نظر کرد از آن، صرف نظر کردن از خصلت انسانی و به عبارتی دقیق تر (حق بشری) است، چرا که به نظر می رسد با این نگاه روسو آزادی پیش شرطی برای انسان بودن تلقی می گردد، پس ما در نزد روسو شاهد تحولی در مفهوم انسان هستیم. روسو این آزادی را بی شک به عنوان مبنایی در حقوقی که برای انسان بر می شمارد به وضوح بیان می کند. حال در این میان از نگاه روسو، آزادی ریشه انسانیت تلقی می گردد که روسو در صدد است این آزادی را در گذر انسان از وضع طبیعی به وضع مدنی با قرارداد اجتماعی به عنوان مبنایی بر اعطای حقوقی برای انسان ها تکمیل نماید. روسو بر این عقیده است که در اثر این قرارداد اجتماعی، آنچه انسان با عقد قرارداد اجتماعی از دست می دهد، آزادی طبیعی و حق نامحدودی است که وی در کسب و نگاهداری همه اشیاء دارد و آنچه به وسیله قرارداد کسب می کند، آزادی مدنی و حق مالکیت همه چیزهایی است که در تصرف اوست. انسان از زمانی به معنای واقعی آزاد است که به عنوان شهروند از قوانینی که مدون نموده است پیروی کند، از طرفی، باید به این نکته هم اشاره نمود که روسو میان آزادی طبیعی که حدود آن فقط به وسیله قدرت فرد تعیین می شود و آزادی مدنی یا آزادی اخلاقی که حدود آن به وسیله اراده عمومی محدود می گردد، تفاوت قائل می شود(جونز، ۱۳۹۴: ۳۵۳ و ۳۵۴). چشم پوشی از آزادی، چشم پوشی از خصلت انسانی، حقوق بشری و حتی از وظایف انسانی است. هر کس از تمامی این ها چشم بپوشد، دیگر جای هیچ گونه جبرانی برایش باقی نمی ماند. این قبیل چشم پوشی با طبیعت انسان مغایرت دارد. سلب هرگونه آزادی از اراده انسان برابر است با سلب هرگونه معنویت از اعمال او. روسو برای آزادی فرد اهمیت فراوانی قائل بوده و از آن به عنوان نعمتی



ارزشمند یاد می کند. مشروط به این که این آزادی برای خود فرد یا اطرافیان او هیچ زیانی نداشته باشد. روسو، آزادی را در دور کردن شاگرد از جامعه فاسد می بیند و معتقد است مربی باید آزادی را که طبیعت به انسان داده، به او ببخشد تا طبق قوانین طبیعت رشد کند. او عقیده دارد طبیعت قوانین خود را اجرا می کند به شرط اینکه ما در آن دخالت نکنیم. روسو بر این باور است که آزادی در هیچ یک از حکومت ها وجود ندارد، بلکه فقط در قلب انسان آزاد یافت می شود. روسو بر این عقیده بود که عمل کردن بر وفق اراده کلی، مهم ترین صورت آزادی است. این شکل از آزادی، همانا آزادی مدنی است در برابر ارضای صرف تمایلاتی که در خارج از جامعه جایز است. به زعم روسو، نیل به این آزادی از طریق جبر و عنف صبغه ای تناقض آمیز ندارد (واربرتون، ۱۳۹۴: ۱۶۵).

جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) فیلسوف سیاسی و اقتصاددان و سیاستمدار بریتانیایی است. وی فرزند نخست از شش فرزند جمیز میل و هریت باروز بود. آموزش و تحصیلات وی تحت نظر پدرش و با همکاری و دستکاری فرانسیس پلیس (Fran's Place) و جرمی بنتام (Jeremy Bentham) صورت گرفت بطوری که بعدها رهبر فکری رادیکال های فلسفی شد. گرچه بطور کامل امیدهای آنان را برآورده نکرد چرا که چندان با مواضع رادیکال و نظریه رادیکالیسم پد خود و جرمی بنتام در سالهای دو دهه ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ همخوانی و همدلی نداشت، لیکن نوعی تفوق و برتر فکری شگرف و شگفت انگیزی نسبت به همگنان و معاصران خود داشت.

در سن پنجاه سالگی دو اثر مهم وی یعنی *دستگاه منطق* (۱۸۴۳) و *اصول اقتصاد سیاسی* (۱۸۴۸) کتابها و منابع درسی تثبیت شده دانشگاههای باستانی بودند. کتاب مهم دیگر وی یعنی *درباره آزادی* (۱۸۵۹) گرچه همانقدر که مایه الهام خیلی ها شده بود موجب وحشت خیلی ها نیز شده بود، اما در عین حال تقریباً در سطح جهانی به عنوان شاهکار مورد پذیرش قرار گرفته بود. میل بطور جدی و همه جانبه دغدغه وافری بابت دفاع از آزادی در یک جامعه دموکراتیک را داشت و این مسئله همواره ذهن او را به خود مشغول داشته بود. یکی از عناصر دفاع وی از آزادی را می توان در تعهد وی برای باز تفسیر مطالب فایده گرایی جست و جو کرد؛ در حالیکه پیشینیان وی در مطلوبیت (یوتیلیتی) جایگاه وسیع ولی نه محوری و کانونی برای آزادی قایل بودند، میل عقیده داشت که عمده ترین عامل در ایجاد سعادت و شادکامی، شخصیت تکامل یافته است و عمده ترین نیاز چنین شخصیتی نیز "آزادی" است. بنابراین از نظر وی آزادی شالوده و سنگ بنای سعادت و شادکامی است که توسط شخصیت تکامل یافته ممکن و میسر می گردد:

آزادی بخشی از سعادت (happiness) است و جزء لاینفک و اصلی الزامی در فرایند جست و جو برای اشکال و قالبهای جدید سعادت محسوب می شود.

نویسندگان و متفکران بعدی عمده دغدغه و فکر و ذکرشان معطوف "اثبات اصل مطلوبیت" توسط میل بود؛ ولی نویسندگان و متفکران مذکور این واقعیت را نادیده می گرفتند که مسئله "اثبات" اهمیت چندانی برای میل نداشت؛ در حالیکه تعهدش برای نزدیک ساختن و آشتی دادن مطالبات مربوط به آزادی فردی با مطالبات رفاه عمومی و همگانی اهمیت بسیار عظیمی داشت. بر همین مبنا روشن ترین و شیواترین دفاع میل از آزادی

را می توان در کتاب درباره آزادی و انقیاد زنان یافت. در کتاب درباره آزادی از "یک اصل بسیار ساده" دفاع می کند. این اصلی که: جامعه نمی تواند افراد ناراضی (بی تمایل) را به قهر و اجبار وادارد مگر در دفاع از خود. بنابراین به زعم وی پدرسالاری (پاترنالیسم) مطلقاً نامشروع و غیر قانونی است. قوانین "اخلاقی" مطلقاً ناموجه و نامشروع است؛ گرچه میل خود را در قالب چنین تعبیری بیان نمی کند. اینکه آیا دفاع از چنین موضع مطلق بر مبنای فایده گرایانه امکان پذیر است یا خیر، بسیار محل ایراد و مناقشه است. اما نکته بدیهی این است که میل شخصاً هر گونه اقدام یا تلاش برای دفاع از آن بر مبنای "حق طبیعی" برای آزادی را رد می کرد. در اصل، استدلال منفی این است که درک صحیح و فهم مناسب از اخلاقیات و زندگی اجتماعی نشان می دهد که ممنوعیت یا ممانعت را تنها می توان به عنوان نوعی اقدام دفاعی توجیه کرد؛ و استدلال مثبت نیز مبین این نکته است که در همه خوبی ها و خیرهای بزرگ زندگی مستلزم پاره ای تجربیات زندگی روزمره و آزادی فردی است (Miller et al. 1987, p.341).

مفهوم آزادی نزد جان استوارت میل

دیدگاهها و نقطه نظرات جان استوارت میل درباره آزادی از جمله برجسته ترین و معتبرترین الگوی کلاسیک (نظریه کلاسیک مرکز تضارب آرا و برخورد عقاید: Market place of ideas theory) در این باب محسوب می شود. میل استدلال می کند که حقیقت (یا بهترین چشم اندازها یا راه حل ها) را می توان از طریق مناقشه جدی مستدل، آزاد از دخالت دولت یا حکومت کشف و آشکار کرد. جان استوارت میل ضمن دفاع از این نظریه استدلال می کند که در اینجا امکان وجود سه وضعیت قابل تصور است:

۱) اگر یک بدعت آمیز در بردارنده حقیقت باشد و ما آن را سرکوب کنیم، شانس مبادله صدق (حقیقت) با خطا را از دست می دهیم.

۲) اگر افکار و عقاید پذیرفته شده (مورد قبول و متداول) (received) و معارض هر کدام در بردارنده بخشی از حقیقت باشند، در برخورد آنها طی بحث آزاد بهترین ابزار برای کشف حقیقت در هر یک از آنها فراهم می کند.

۳) حتی اگر دیدگاه کفرآمیز کاملاً غلط و اشتباه باشد و آیین رسمی یا خفیف واجد کل حقیقت باشد. این خطا وجود دارد که حقیقت پذیرفته شده و مورد قبول به سبک تعصب یا عقاید کهنه و مهجور برگزار شود، معنای آن به فراموشی سپرده شود، یا سست و تضعیف شود، و بنابراین، حقیقت مزبور برای همیشه ناکارآمد خواهد بود (Baker, 1989, p.4).

### مداخله در حقوق دیگران

منطق نهفته در پس برخی استدلال های اقامه شده در خصوص دیدگاه ها و نقطه نظرات مرتبط با آزادی و حقوق فردی در واقع مبتنی است بر پاره ای استنباط ها و استنتاج های جان استوارت میل در باب مفهوم آزادی بطور عام (که بعضاً در تقابل با دفاع ویژه میل از آزادی بیان قرار می گیرد). میل عقیده داشت که تنها غایتی که انسان ها (ابناء بشر)، بطور فردی یا جمعی در ممانعت از آزادی عمل هر یک از اعضا (گروه یا جمع) خود محقق و مجاز به آن هستند، حمایت و حراست از خود است... تنها هدفی که برای تحقق آن می توان قانوناً قدرت را بر هر یک از اعضای فرهیخته و متمدن، علیرغم اراده وی، اعمال کرد، ممانعت و جلوگیری از اضرار و آسیب رساندن به دیگران است... تنها بخش از رفتار و اعمال هر فرد که وی بابت آن در قبال جامعه مسئول و پاسخگوست، رفتار و اعمالی است که راجع و ناشر به دیگران است (Baker, 1989, p.73). استوارت میل معتقد بود که پیشرفت سیاسی و اجتماعی تنها در نتیجه بهتر

شدن افراد ممکن است صورت بگیرد و بهتر شدن افراد تنها در صورتی میسر است که آزادی داشته باشند تا استعدادهای خود را پرورش دهند و به کمال برسند. رسیدن به کمال فردی همان نمو و شکوفایی «فردیت» یعنی نمو صفاتی است که فردی را از فرد دیگر ممتاز می کند. در نظر میل چیزی مهمتر از این نیست که اجتماع اوضاع و احوالی فراهم کند که فرد بتواند استعدادهای خود را تکمیل کند و بروز دهد. چنانکه مهمترین وظیفه باغبان آن است که موانع را بر طرف کند و اوضاع و احوالی ایجاد نماید که هر درخت بتواند درختان بتوانند در نوع خود درخت کاملی شود، در اجتماع نیز چنین است. در اجتماع کامل، تنوع ذوقها و تنوع استعدادها و در نتیجه تنوع افراد وجود خواهد داشت. شرط اساسی چنین پیشرفتی آزادی است و بنابراین تأمین آزادی باید یکی از مهمترین هدفهای کسانی باشد که خواهان بهبود اجتماع هستند. زمانی ستمگری سیاسی مهمترین نوع ستمگری بود. حکمرانان به قهر و غلبه بر جان و مال مردم مسلط می شدند و با آنان آنچه می خواستند می کردند. در زمان میل این نوع ستمگری در انگلستان کم شده بود و اختیار امور در دست مجلس قانونگذار بود. بنابراین مسئله مهم در حفظ آزادی افراد جلوگیری از ستم دولت نبود. اما در حکومت دموکراسی و اصولاً در هر حکومت دیگر، نوعی ستمگری دیگر نیز می تواند وجود داشته باشد که ممکن است آسیب آن از ستمگری فرد حکمران کمتر نباشد. کسانی که با وضع اجتماع انگلستان آشنایی دارند و نفوذ سنت و در بعضی قسمتها نفوذ دین را در زندگی اجتماعی مردمان آن کشور دیده اند، می توانند حس کنند مسئله ای که میل طرح کرده است از مسائل واقعی اجتماع است (صناعی، ۱۳۹۳: ۱۸۷).

میل از تأثیر سنت و عادت یا دقیقتر بگوییم از ستمگری سنت و عادت، نیک آگاه بود. در نظر او کسی که از نعمت عقل بهره مند است مجاز نیست کورکورانه رسم و عادت را که خلاف حکم صریح عقل اوست بپذیرد. مرد خردمند ملزم است آداب و رسوم را که در اجتماع به ارث برده است در ذهن خود وزن کند و بسنجد و نیک و بد آن را از هم جدا کند و آنچه را عقل او نمی پسندد، به دور اندازد. اما اشکال کار در اینجا است که عده خردمندان در اجتماع بسیار کم است. میل پایبند عوام فریبی نیست و تحقیر خود را برای «توده های سفیه» صریحاً اظهار می دارد.

وقتی از آزادی صحبت می کند، می داند بهره مندی از آزادی وقتی ممکن است که افراد از حداقل ممکن تربیت و بصیرت برخوردار باشند و بتوانند بی جنجال و جدال گرد هم آیند و نیک و بد خود را روشن کنند. اگر چنین نباشد آزادی منجر به اغتشاش خواهد گردید و حکومت به دست اراذل و اوباش خواهد افتاد. راه حل میل برای مسائل مربوط به رابطه فرد و حکومت عبارت بود از حکومت نمایندگی. او در نوشته خود به

نام رساله درباره آزادی به مسئله دیگری پرداخت که در دوره های جدیدتر حتی مناسبت مهمتری داشت: مسئله آزادی فرد در خود جامعه. میل نگران بود مبدا جامعه بزرگ و انحصارگر در حال رشد در محیط صنعت گرایی فرد را بیشتر از حکومت در خطر قرار دهد. می توان گفت که نظریات میل در این باره توجه دقیقتر از دیگر نظریات او را لازم دارد. صمیمیت، حتی احساسات نهفته در واژه های میل در درباره آزادی دلالت می کند بر اینکه او به این نوشته بیشتر از نوشته ه های دیگر خود توجه داشت.

میل گفت این کتاب درباره «نوع و حدود قدرتی که جامعه می تواند به صورت مشروع نسبت به فرد اعمال کند» بحث نماید. در گذشته تضاد بین آزادی و اقتدار متضمن ستیز بین مردم و حکومت، و آزادی به معنای آزادی از حکومت بود. اما با رشد اندیشه دموکراتیک و وجود نظام نمایندگی این موضوع اهمیت خود را از دست داده است و اینک می توان با حفاظتهای گوناگون قانونی ستمگری حکومت را محدود کرد. اما ممکن است جامعه هم ستمگر باشد و برای این کار هم لازم نیست بر کارگزارهای حکومتی خود متکی باشد. جامعه روشهای بسیار مؤثر خاص خود را دارد. او در این باره نوشت:

«اجتماع خود می تواند مستقلاً به خود رخصتها و اجازتها دهد و اگر رخصت ناروا به خود دهد و در اموری که نباید دخالت کند، نتیجه آن یک ستمگری اجتماعی می شود که مهیب تر از بسیاری انواع ستمگریهای سیاسی است. و هر چند کیفرهای شدید با آن همراه نیست بسط و نفوذ آن بیشتر است و در جزئیات زندگانی اشخاص رخنه می کند و روح مردمان را زندانی می سازد. پس برای مردمان کافی نیست که خود را از ستم حکمرانان محفوظ بدارند، همچنان لازم است که از ستمگری احساسات و عقاید اکثریت نیز در امان باشند. ستمگری اکثریت هر چیز را که با راه و رسم او هماهنگ نیست تباہ می کند و راه رسم خود را بر دیگران تحمیل می نماید و از کمال طبیعی سعادت فرد جلوگیری می کند. دخالت مشروع اکثریت در آزادی و استقلال اقلیت حدی دارد و یافتن این حد و حفظ اقلیت در مقابل اکثریت همانقدر برای ایجاد حکومت خوب لازمست که حفظ افراد در مقابل ستم حکمرانان خود» (عالم، ۱۳۹۱: ۴۴۲ و ۴۴۳). موضع میل را روشنتر از گفته خود او نمی توان بیان کرد. جامعه همین طور حکومت، قواعدی را مقرر می دارند، و جامعه ضمن آنکه نمی تواند ناهماهنگیها را مانند حکومت مجازات کند، با این حال ناهماهنگی یا جرمها را بشدت کیفر می دهد. در انجام مجازاتها جامعه و حکومت دقیق و پیگیرند. از صلاحیت جامعه کمتر می توان فرار کرد، صلاحیتی که گسترده تر از صلاحیت حکومت است. اگر اکثریت جامعه درباره معیارهای معین طرز رفتار توافق کنند، این توافق به آنجا می کشد که اخلاق با پیشداوریهای خاص جامعه معادل شمرده شود و آنها که طبق آن

معیارها زندگی نمی کنند بیرحمانه مجازات شوند. میل گفت همه می دانند که آزادی مطلق برای فرد در جامعه ناممکن است. اما مسئله این است کجا باید بین آنچه شخص حق دارد انجام دهد و آنچه جامعه حق دارد او را از انجام آن بازدارد، خط درست کشید. باید معیاری به وجود آورد و با آن معیار درباره کشاکش بین این منافع داوری کرد. میل این معیار را معرفی کرد:

«تنها منظوری که برای آن آدمیان حق دارند به صورت فردی یا اجتماعی در آزادی عمل فرد یا افراد دیگر مداخله کنند، حفاظت و دفاع از نفس است. به عبارت دیگر در جامعه متمدن اجبار و زور وقتی ممکنست نسبت به فردی به کار رود که منظور از آن جلوگیری از آسیب رسانیدن او به دیگران باشد. اما حتی حق ندارند نسبت به کسی اعمال زور کنند بدان منظور که خیر و صلاح خود او را تأمین کنند» (عالم، ۱۳۹۱: ۴۴۳ و ۴۴۴).

در اینجا میل اصل «خطر روشن و حاضر» را پذیرفت. جامعه می تواند اگر لازم باشد اقدامات خود را برای حمایت از منافع جمع محدود کند. تضمینی نیست که محدودیت سبب هماهنگی می شود، یا از خود بازیگر بهره ببرد. میل می گفت کاملاً درست است که باید کوشید با استدلال فرد را از انجام کارهایی که اکثریت آنها را نادرست دانسته است مانع شد، اما نباید هیچ محدودیتی تحمیل کرد مگر در صورتی که اکثریت به واقع در معرض نوعی خطر باشد. میل گفت در حالی که برخی کارهای فردی آشکارا زیانبار است و باید قدغن شود، حوزه های مهمی از توجهات بشری وجود دارند که هرگز نباید در آنها محدودیت ایجاد کرد:

«میدانی که یاد شد میدان آزادی بشر است. اولاً شامل عرصه هوشیاری است و آزادی وجدان را به معنی وسیعش شامل می شود. آزادی فکر و احساس، آزادی مطلق عقاید و عواطف نسبت به هر چیز که باشد خواه نسبت به مطلب نظری و خواه عملی و خواه آزادی علمی و اخلاقی و دینی منظور باشد، همه را شامل است. ممکنست به نظر رسد آزادی بیان و نشر عقاید باید زیر عنوان دیگر بیاید زیرا از آن دسته اعمال انسانی است که اثرش به دیگران می رسد اما این نوع آزادی همان قدر مهم است که خود آزادی فکر کردن و بهمان دلائل مهم است و آزادی بیان از آزادی عقیده جداشدنی نیست. دوم آنکه از لوازم اصل کلی که بیان شد آزادی ذوق و آزادی دنبال کردن پیشه است. یعنی آزادی اینکه نقشه زندگی را چنانکه با منش ما سازگار باشد طرح کنیم و هر چه دلمان می خواهد بکنیم و نتیجه آن هر چه می خواهد باشد از جانب دیگران مادام که به آنها آسیبی نرسانیده ایم، مانعی در راه ما گذشته نشود هر چند تصور کنند آنچه ما می کنیم ابلهانه است یا ناشی از خبث

طبیعت ماست یا بکلی بر خطاست. سوم آنکه از آزادی هر فرد، آزادی عده ای افراد که با هم متحد شده باشند نتیجه می شود. افراد آزادند که برای هر منظوری که بخواهند با هم گروهی تشکیل دهند به شرط اینکه به دیگران آسیبی نرسانند» (عالم، ۱۳۹۱: ۴۴۴ و ۴۴۵).

استوارت میل از آزادی زیر سه عنوان بحث می کند:

نخست آزادی اندیشه و بیان، دوم آزادی ذوقها و سلیقه ها و سوم آزادی اجتماعات که از نتایج آزادی افراد است.

در آزادی اندیشه و بیان بسیار روشن، صریح و داد سخن می دهد. می گوید چون همه آدمیان خطاپذیرند هیچ کس حق ندارد عقیده مخالف را خاموش کند؛ زیرا عقیده تازه ای که مخالف عقیده مرسوم است، یا حقیقت است یا از حقیقت بهره ای دارد یا خلاف حقیقت است. اگر عقیده ای که آن را خاموش می کنیم عین حقیقت باشد، نه تنها با خاموش کردن آن نسبت به صاحب عقیده جنایت کرده ایم بلکه نسبت به سایر افراد آدمی و نیز نسبت به نسلهای آینده جنایت کرده ایم؛ زیرا حقیقت نجات دهنده آدمی است و با خاموش کردن آن از آدمیان رهاننده آن را گرفته ایم. اگر نیمی از حقیقت باشد باز حکم همان است. اما به فرض اینکه عقیده ای که آن را خاموش می کنیم خلاف حقیقت باشد و به فرض اینکه ما خطاپذیر نباشیم و بدانیم که این عقیده خلاف حقیقت است، باز خاموش کردن آن گناه است؛ زیرا وجود آن لازم است تا حقیقت در برخورد با آن جلوه و تابناکی بیشتری پیدا کند و هم بدان علت که اگر در میدان دشمنی نباشد، سربازان به سستی می گرایند و نیروی خود را مهمل می گذارند تا به حدی که قدرت دفاع از خود را از دست می دهند. حقیقت نیز اگر پیوسته با دشمن در مبارزه نباشد، تابناکی و اثربخشی خود را در ذهن مردمان از دست می دهد. به این علت است که ادیان مهم در دوران ابتدایی خود نفوذی که در مغز و دل پیروانشان داشتند، بیشتر از وقتی بوده است که سلطه خود را برقرار کرده و دشمنان را از میدان به در برده اند. از اینکه بگذریم با هیچ اصل و میزانی موجه نیست که کسی عقیده خود را با زور بر دیگری تحمیل کند (صناعی، ۱۳۹۳: ۱۸۸).

یکی از زیباترین قطعات کتاب میل، جایی است که از کشتن سقراط و بردار کردن عیسی و قتل و عام عیسویان سخن می گوید. نشان می دهد که تعصب در عقیده، یعنی خود را از خطا مصون داشتن به راحتی می تواند چه زبانهایی جبران ناپذیر به اجتماع برساند. میل با نیروی تمام به دفاع از فردیت و حقوق و آزادی های فردی بر می خیزد. منظور او از فردیت تحقق یافتن و به کمال رسیدن استعدادها و ذوقها و سلیقه های فردی



است. در نتیجه تجلی و بروز این استعدادها و ذوقهای فردی، تنوع و گوناگونی در جامعه پیدا می شود و موجبات رشد و پیشرفت و غنای فرهنگ و تمدن فراهم می شود. در اجتماعی که میزان و معیار رفتار افراد ذوق و سلیقه فردی شان نیست بلکه سنت و آداب اجتماع است، مهمترین عامل خوشبختی فرد مفقود است. آزادی برای نمو فردیت کسان ضروری است و فردیت نه تنها خیر فردی است بلکه خیر اجتماعی نیز هست. اما نکته بدیهی این است که کسی نمی تواند منکر شود که آزادی افراد حدودی دارد. این امر وقتی اهمیت پیدا می کند که صحبت از آزادی عمل است. در میدان عمل، آزادی فردی را حق مساوی فرد دیگر بر آزادی محدود می کند. درباره حدود آزادی میزانی که میل به دست می دهد این است: آزادی عمل ما در کارهایی که صرفاً به خود ما مربوط است، نامحدود است و از این قبیل است آزادی در ذوق و سلیقه و اعتقادات از هر قبیل باشد و اعمالی که نتیجه آن صرفاً به خود ما بر می گردد. اما وقتی به اعمالی می رسیم که نتیجه آن به دیگران سرایت می کند، آزادی ما محدود می شود. ما آزاد نیستیم کارهایی بکنیم که موجب زیان و آسیب دیدن دیگران شود و اگر چنین آسیب و زبانی به دیگران برسانیم، اجتماع حق مداخله و حق تنبیه و کیفر دادن ما را خواهد داشت (صناعی، ۱۳۹۳: ۱۸۹). جان استوارت میل به مقتضای انگاره های لیبرالیستی اش بر اولویت آزادی و اصالت فرد و تقدم آن بر جامعه پای می فشرد و بر این اعتقاد بود که فرد، پیش و بیش از جامعه اهمیت و اصالت دارد و از این رو، دولت ها نباید با مداخله در حوزه های شخصی، مانع خودشکوفایی افراد شوند، بلکه باید افراد را در گزینش و پی گیری آرمان ها و اهدافی که بدان ها راغب اند و در اتخاذ شیوه ها و شرایط زندگی، آزاد و صاحب اختیار بگذارند. در نظر او، آزادی تنها ارزش یا دست کم در صدر ارزش هایی است که هر دولتی باید پاسدار و پاسبان آن باشد و هیچ نهاد حاکمیتی و حتی عرف، سنت، ایدئولوژی یا داکترین و آیین رایج در معنای فراگیر آن، یا حتی فرهنگ جامعه نیز نباید بر آزادی، اهداف، اراده و خواست افراد در گزینش و پذیرش ارزش ها و هنجارها مقدم شود. او برخلاف این قاعده که "خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو"، همواره از هم رنگ شدن بی چون و چرا یا جامعه و تعصب ورزی های جمعی ناخوشنود بود و آنچه را استبداد، زورگویی و عرف و اکثریت می نامید به مثابه مانعی بر سر آزادی های فردی و گونه ای از خودکامگی جمعی می انگاشت (Mill, 2003, p. 76, 149). میل بیش از همه بر خود آیینی، خودشکوفایی و آزادی فردی تأکید می کرد و از این رو، همواره از تسلط دولت و حکومت بر حوزه های خصوصی شهروندان هراس و واهمه ای وسواس گونه داشت و قیّم مآبی، پدرسالاری و تحمیل یک شیوه زندگی یا باورهای رایج بر شهروندان را به شدت محکوم می کرد. آزادی هر فرد باید محدود به آن باشد که به دیگران آسیب نرساند. اما اگر از عمل او به دیگران آسیبی نرسد و صرفاً به خودش مربوط

باشد، طبعاً عقیده و عمل او نیز باید آزاد باشد؛ لذا احدی هیچ کس حق مزاحمت برای او را ندارد. آدمیان مصون از خطا نیستند. حقایقی که بدان اعتقاد دارند اغلب بیش از نیمی از حقیقت نیستند. وحدت عقیده در میان مردمان، جز در مواردی که واقعاً در اثر تحقیق و بحث آزادانه همه بدان رسیده باشند، مطلوب نیست و اختلاف عقیده در میان مردمان نه تنها بد نیست بلکه بسیار نیک و ضروری است. این اصول تا روزی که آدمی استعدادی بیش از آنچه اکنون دارد برای درک حقیقت پیدا کند، درباره اعمال آدمیان همان قدر صادق است که درباره عقاید آنها. همچنین تا زمانی که بشر کامل نشده است باید عقاید مختلف موجود باشد و باید آزمودن انواع مختلف زندگی نیز آزاد باشد. انواع خلق و خواها، مادام که از آنها آسیبی به غیر نرسد، باید فرصت تجلی داشته باشند. ارزش روشهای مختلف زندگی باید به تجربه و عمل ثابت شود و اشخاص این باید آزادی را داشته باشند تا همه روش ها را بیازمایند. کوتاه کلام آنکه در اموری که به دیگران مربوط نیست، فردیت باید میدان بروز و تجلی یابد. جایی که قانون و میزان کردار و رفتار افراد، خلق و خوی آنان نیست بلکه عادت و رسوم مردم دیگر است، در آنجا یکی از مهمترین عوامل خوشبختی آدمی و مسلماً مهمترین عامل پیشرفت اجتماعی مفقود است (صناعی، ۱۳۹۳: ۲۵۸).

میل در اثر خود با عنوان رساله درباره آزادی، بر استقلال خود بنیاد انسان تأکید می کند. او می پذیرد که هر شخص را منافع و مصالحی است که ممکن است که ممکن است جسمانی یا اخلاقی باشد، اما این همه، توجیهی برای مداخله کردن دیگران در کار او نیست. انسان موجودی آزاد است و از این رو نمی توان او را مجبور کرد که کاری را انجام دهد یا انجام ندهد، هر چند دیگرانی که معتقد باشند که انجام دادن آن کار به مصلحت انسان یا خیر! میل به این نتیجه می رسد که اینها جملگی دلایل خوبی هستند برای شماتت کردنش، برای مناقشه کردن با او، برای وادار کردنش به انجام دادن کاری یا خواهش کردن از او که آن کار انجام ندهد، ولی هیچ کدام دلیل خوبی برای مجبور کردن او به انجام کاری که مورد پسند او نیست وجود ندارد و هیچ کدام تنبیه او را در صورتی که برخلاف نظر دیگران عمل کرد، توجیه نمی کند (میل، ۱۳۶۳: ۴۳ و ۴۴).

### نتیجه گیری

روسو عضو با حسن نیت جنبش روشنگری و شیفته اصلاح عقلی و بهبود وضع و سعادت انسان بود. اما او مدافع زندگی ساده و پر احساس روستا و مناطق حومه بود و همواره نوستالژی بازگشت به دامن طبیعت و روستا و دوری از شهر و غوغای شهرنشینی را در سر داشت. برداشت ویژه وی از اراده عمومی دستاویز

مهمی برای نویسندگان متأخر رومانیک شد که در پی نوعی خودِ فرا شخصی بودند. او مبنای فکری خود را بر پایه آزادی انسان استوار نموده است که با این رویکرد فکری در گذر انسان از وضع طبیعی به وضع مدنی، قرارداد اجتماعی را دستاوردی بر تحصیل آزادی های مدنی و حق های قانونی برای انسان می داند. بر این اساس سخن از حق های بشری می کند که بر مبنای آزادی انسان تحقق خواهد نمود. روسو در کتاب *قرارداد اجتماعی* این موضوع را مطرح می کند که هر انسانی آزاد به دنیا آمده و صاحب اختیار خویش است و هیچ کس نمی تواند به هر بهانه ای دیگری را بر خلاف میل و اراده اش وادار به انجام کاری کند. بنابراین روسو با نگارش کتاب *قرارداد اجتماعی* در صدد تضمین آزادی واقعی برای انسان است؛ چرا که آزادی را حق بشری می داند که از میان جامعه شهروندی و دولت توسط این قرارداد اجتماعی برآمده باشد و دولت در نگاه وی دولتی بر پایه ی حقوق بشری است که مبنایش بر آزادی انسان ها قرار داده شده باشد.

اما در مقابل جان استوارت میل معتقد است که آزادی آن است که هیچ مانعی سد راهش نباشد؛ از نظر میل جامعه ای را می توان آزاد قلمداد کرد که تک تک شهروندان اش برای رسیدن به سعادت و خوشبختی مانعی نداشته باشند. به اعتقاد او پیشرفت سیاسی و اجتماعی هر جامعه تنها در گرو بهتر شدن تک تک افراد آن جامعه است و برای اینکه تک تک افراد آن جامعه بهتر باشند باید آزادی داشته باشند و استعداد های خودشان را پرورش دهند، شکوفا کنند و در نتیجه به کمال مطلوب برسند. از نظر جان استوارت میل اجتماع باید شرایطی را فراهم کند که تک تک افراد بتوانند استعداد های خودشان را نشان بدهند. او معتقد است که این امر زمانی محقق می شود که جامعه همانند باغبانی عمل کند که وظیفه اش آن است که شرایطی را فراهم کند تا هر یک از درختان و گیاهان بتوانند رشد کنند. میل معتقد است که تنها شرط رسیدن به این هدف مهم آزادی و تأمین آزادی است که باید یکی از مهمترین هدف های پیشرفت یک اجتماع باشد.

## منابع

- جونز، ویلیام تامس (۱۳۹۴). *خداوندان اندیشه سیاسی*، مترجم: علی رامین، تهران: انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، چاپ نهم.

- زرافشان، ناصر (۱۳۷۷). «آزادی انسان در برابر دنیای خارج از او»، خط قرمز (آزادی اندیشه و بیان و حد و مرزهای آن)؛ مجموعه مقاله و مصاحبه ها، تهران: نشر قطره، چاپ اول.
- صناعی، محمود (۱۳۹۳). آزادی فرد و قدرت دولت، (مقالاتی از هابز، لاک، میل و...)، تهران: انتشارات هرمس، چاپ ششم.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۹۱). تاریخ فلسفه سیاسی غرب، مرکز آموزش و پژوهشهای بین المللی اداره نشر وزارت امور خارجه، چاپ پانزدهم.
- میل، جان استوارت (۱۳۶۳). رساله درباره آزادی، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم.
- واربرتون، نایجل (۱۳۹۴). آثار کلاسیک فلسفه، مترجم: مسعود علیا، تهران: انتشارات ققنوس، چاپ ششم.
  - Baker, c. Edwin (1989), **Human Liberty and Freedom of Speech**, (New York & Oxford: Oxford University Press).
  - Dent, N.J.H. (1992), **A Rousseau Dictionary**, (The Blackwell Philosopher Dictionaries), Oxford, UK & New York, USA: Blackwell.
  - Miller, David (ed.), (1987), **The Blackwell Encyclopedia of Political Thought** (Oxford UK & New York USA: Blackwell).
  - Mautner, Thomas (ed.), (2000), **The Penguin Dictionary of Philosophy**, Penguin Books Ltd.
  - Mill, John Stuart. 2003. **On Liberty**. Rethinking the Western Tradition. New Haven: Yale University Press.